



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، بعد از برج نگار  
شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴  
مجموعه ادب خیال -

قصر شیشه‌ای

جینت والز

ترجمه: مهرداد بازیاری

چاپ اول: ۱۳۹۳

تیراژ: نسخه

چاپ و صحافی:

همه حقوق محفوظ است.

سرشناسه: والس، جنت، ۱۹۶۰ - م.

Walls, Jeannette

عنوان و نام پدیدآور: قصر شیشه‌ای / جینت والز؛ ترجمه مهرداد بازیاری.

مشخصات نشر: تهران: هرمس، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۳۴۸ ص.

شابک: 978-964-363-900-6

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The glass castle: a memoir., 2005.

موضوع: والس، جنت، ۱۹۶۰ - م.

موضوع: فرزندان الکلی‌ها - ایالات متحده - سرگذشتنامه

موضوع: فرزندان الکلی‌ها - ایالات متحده - ولج - سرگذشتنامه

موضوع: خانواده‌های نابسامان - ایالات متحده - نمونه پژوهی

موضوع: خانواده‌های نابسامان - ایالات متحده - ولج - نمونه پژوهی

موضوع: فقرا - ایالات متحده - ولج - سرگذشتنامه

موضوع: بی‌خانمان‌ها - روابط خانوادگی - ایالات متحده - نیویورک

شناسه افزوده: بازیاری، مهرداد، ۱۳۴۰. مترجم.

رده‌بندی کنگره: HV۵۱۳۲ / ۲۰۳ و ۱۳۹۳

رده‌بندی دیویی: ۳۶۲ / ۸۲۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۶۲۰۴۶

تقدیر و تشکر  
قبل از هر چیز از برادرم برین<sup>۱</sup> بخاطر حمایتش در دوران کودکی و حین نوشتن این کتاب قدردانی می‌کنم. از مادرم بخاطر اعتقادش به هنر و صداقت و حمایتش از فکر این کتاب سپاسگزام. سپاس بی‌کران من از خواهر باهوش و با استعدادم لوری<sup>۲</sup> بخاطر کمکهای بی‌دریغش و خواهر کوچکم ماورین<sup>۳</sup> که همواره دوستش می‌دارم همینطور از پدرم رکس س. والز<sup>۴</sup> بخاطر آن همه رویاهای بزرگش.  
تشکر ویژه از ناشرم جنیفر رودولف والس<sup>۵</sup> بخاطر همدردی لطافت سر سختی و حمایت مشتاقانه‌اش از ویراستام نان گراهام<sup>۶</sup> بدلیل حس هوشمندانه‌اش در رابطه با اندازه و کافی بودن متون و از الکسیس گارگا گلیانو<sup>۷</sup> بخاطر مطالعه و سواسانه و متفکرانه‌اش.  
با سپاس از جی و بتسی تایلور لوری پک سونتیا و دیوید یانگ امی و جیم اسکالی اشلی پیرسون دن متیوز سوزان واتسون و جسیکا تایلور و الکس گوریوس<sup>۸</sup>.  
هرگز نمی‌توانم از شوهرم جان تایلور<sup>۹</sup> بخاطر متقاعد کردنم در فرا رسیدن زمان نقل این داستان و بیرون کشیدن آن از درون من به قدر کافی تشکر کنم.

1. Brian
2. Lori
3. Maureen
4. Rex S. Walls
5. Jennifer Rudolph Walsh
6. Nan Graham
7. Alexis Gargagliano
8. Jay and Betsy Taylor- Laurie Peck- Cynthia and David Young- amy and jim Scully- Ashley Pearson- Dan Mathews- Susan Watson- Jessica Taylor- Alex Guerrios
9. John Taylor

## فصل یکم

### یک زن در خیابان

در تاکسی نشسته بودم و فکر می‌کردم که شاید لباس بیش از حد نفیس و پر زرق و برقی برای آن شب پوشیده‌ام. یکدفعه از پنجره ماشین مادرم را دیدم که سرگرم جستجو در یک سطل آشغال بزرگ بود. هوا تازه تاریک شده بود. باد شدید ماه مارس تازیانہ زنان می‌وزید و مردم با یقه‌های بالا زده عجولانه از پیاده رو می‌گذشتند. دو ایستگاه مانده به محل مهمانی در ترافیک گیر افتاده بودم.

مامان در چند متری من ایستاده بود. یک تکه پارچه کهنه دور شانه‌اش پیچیده بود تا از سرمای بهاری در امان بماند. در حالی که سگ سفید و سیاهش در اطراف پایش پرسه می‌زد مامان سرگرم زیر و رو کردن سطل آشغال خیابان بود. حرکاتش کاملاً آشنا بود طرز کج کردن سر و فشردن لبهایش حین بیرون کشیدن و ارزیابی یک چیز با ارزش از سطل و طرز گشاده شدن چشمش از نوعی شادی کودکانه وقتی یک چیز دوست‌داشتنی پیدا می‌کرد. موهای بلندش رگه‌های خاکستری داشت و بهم ریخته و درهم بود و چشمانش در اعماق گودی کاسه سر فرو رفته بود. با این وجود هنوز مرا بیاد مادری می‌انداخت که از بچگی بخاطر داشتم. پرسه زنان اطراف صخره‌ها و در حال کشیدن مناظر بیابان و خواندن شکسپیر با صدای بلند. استخوان گونه‌اش بلند و قوی بود ولی بخاطر سپری کردن زمستانها و تابستانهای متمادی در هوای

بودند و من مروارید به گردن می‌آویختم و در خیابان پارک زندگی می‌کردم خجالت می‌کشیدم.

چه کاری از دستم ساخته بود؟ بارها و بارها سعی کرده بودم به کمک کنم ولی بابا اصرار داشت که به چیزی احتیاج ندارند و مامان هم چیزهایی مسخره مثل یک عطرافشان یا عضویت در یک باشگاه سلامتی تقاضا می‌کرد. می‌گفتند طوری زندگی می‌کنند که دوست دارند.

بخاطر قایم شدن درون تاکسی و مخفی شدن از دید مامان از خودم متنفر شدم. از عتیقه‌ها لباسها و آپارتمانم هم بدم می‌آمد. باید کاری می‌کردم. بنابراین به دوست مامان تلفن کردم و پیغام گذاشتم. این روش ما برای تماس با هم بود. همیشه چند روز طول می‌کشید تا مامان با من تماس بگیرد. در مقابل هر وقت تلفن می‌زد مثل همیشه بشاش و راحت بود. انگار همین دیروز با هم نهار خورده بودیم. به او گفتم که می‌خواهم بینمیش و پیشنهاد دادم به آپارتمانم بیاید. ولی او ترجیح داد که به یک رستوران برویم. عاشق غذا خوردن در رستوران بود. بنابراین قرار گذاشتیم که همدیگر را در رستوران چینی مورد علاقه‌اش ملاقات کنیم و با هم نهار بخوریم.

وقتی وارد شدم مامان زیر سایبان نشسته بود و لیست غذا را مطالعه می‌کرد. سعی کرده بود سر وضعیت را سامان دهد. یک ژاکت گل و گشاد خاکستری که فقط چند لکه داشت و یک جفت کفش سیاه مردانه پوشیده بود. صورتش را شسته بود ولی گردن و شقیقه‌اش سیاه و دود زده بود.

وقتی مرا دید با اشتیاق زیاد دست تکان داد. فریاد کشید: «این دختر بچه خودم است.» گونه‌اش را بوسیدم. مامان همه بسته‌های پلاستیکی سس سویا و فلفل و خردل میزها را جمع کرده و درون یک کیسه ریخته بود. حالا در حال خالی کردن ماکارونی خام میزها در یک

باز پوستش خشک و سرخ بود. از نظر آدمهایی که از کنارش می‌گذشتند احتمالاً شبیه هزاران بی‌خانمان دیگر نیویورک بود.

ماهها بود که مامان را این طوری مامان نگاه نکرده بودم. وقتی سرش را بالا آورد از اینکه مرا ببیند و صدایم کند مضطرب شدم. نگران بودم که یک نفر آشنا یا یکی از مهمانان آن مهمانی مامان را با من ببیند و مامان خودش را معرفی کند و راز من بر ملا شود.

درون صندلی ماشین فرو رفتم و از راننده خواستم دور بزند و مرا به خانه خودم در خیابان پارک برساند.

تاکسی مقابل ساختمان خودم توقف کرد. دربان در را باز کرد و آسانسور مرا به طبقه‌ام رساند. شوهرم مثل بیشتر شبها تا دیر وقت کار می‌کرد و بجز صدای پاشنه کفش خودم روی کف چوبی واکس خورده صدایی دیگری بگوش نمی‌رسید. هنوز از دیدن نامترقبه مامان و منظره جستجوی شادمانه او در سطل آشغال متنسج بودم. صفحه و یوالدی<sup>۱</sup> را روی گرامافون گذاشتم و امیدوار بودم که آرام شوم.

نگاهی به دور و بر اتاق انداختم. به گلدان برنز و ظروف نقره و کتابهای عتیقه جلد چرمی نگاه کردم که از بازار عتیقه فروشی خریده بودم. همین طور به نقشه گرجی و قالیچه ایرانی قاب گرفته و صندلی راحتی پفکی چرمی که دوست داشتم در واپسین ساعات روز درون فرو روم. سعی کرده بودم که برای خودم یک خانه بسازم و آپارتمان را به شکل و نوع زندگی‌ای که دوست داشتم در بیاورم. ولی هرگز نتوانستم بدون نگرانی از محل اقامت و شب خواب‌بهای مامان و بابا روی پنجره هواکش پیاده رو یک جایی در شهر از چیزهایم لذت ببرم. نگران آنها بودم و در عین حال از آنها و خودم شرم داشتم. از اینکه آنها مشغول پیدا کرد یک جای گرم برای خواب و پیدا کردن چیزی برای خوردن

۱. Antonio LUCIO Vivaldi (1678-1741) (موسیقیدان اهل ونیز ایتالیا). — م.

یک لقمه از غذای دریایی‌اش را به دهان گذاشت و گفت: «خب مردم این کشور خیلی اصراف می‌کنند. این روش بازیافت من است. چرا جلو نیامدی و حال و احوال کنی؟»  
 خیلی خجالت کشیدم. قایم شدم.  
 مامان چوب غذا خوریش را بطرفم نشانه گرفت و گفت: «می‌دانی؟ خوب گوش کن ببین دقیقا چی می‌گویم. خیلی زود شرمنده می‌شوی. ؟؟؟؟؟؟؟ خب مورد والدینم چی به مردم بگویم؟»  
 مامان گفت: «این کار خیلی ساده است. عین حقیقت را بگو.»

کیسه بود. توضیح داد: «کمی خوراکی برای بعدا.»  
 سفارش دادیم. مامان غذای لوکس دریایی سفارش داد. گفت «می‌دانی که من عاشق غذای دریایی هستم.»  
 او درباره پیکاسو حرف زد. یکی از آثار او را دیده بود و اصرار داشت که زیادی از او تمجید و تعریف می‌کنند. از نظر او همه آثار کوبیسم ترسناک بودند. مامان اظهار کرد که پیکاسو بعد از دوران صورتی<sup>۱</sup> هیچ اثر ارزشمندی به جا نگذاشته است.  
 گفتم: «نگران هستم. بگو که چه کمکی می‌توانم بکنم؟»  
 لبخندی پوچ بر لب آورد: «چی باعث شده که فکر کنی من به کمک تو احتیاج دارم؟»  
 گفتم: «من پولدار نیستم ولی کمی پول دارم. بگو چی احتیاج داری.»  
 چند لحظه فکر کرد. «شاید بتوانم از درمان الکترولیز استفاده کنم.»  
 شوخی نکن.  
 جدی می‌گویم. اگر یک زن قیافه‌اش خوب باشد حالش هم خوب است.  
 حس می‌کردم که از این گفتگوهای همیشگی و بی‌نتیجه شانه‌ام منقبض شده است. «من از چیزی حرف می‌زنم که بتواند به تغییر و بهتر کردن زندگی شما کمک کند.»  
 مامان پرسید: «می‌خواهی زندگی مرا تغییر بدهی؟ من خوبم. به خودت برس. خودت بیشتر از همه به کمک احتیاج داری. همه ارزشهایت قاطی و مغشوش‌اند.»  
 چند روز قبل در خیابان ایست ویلیج<sup>۲</sup>  
 دیدم که مشغول بیرون کشیدن چیزهایی از سطل زباله بودی.

۱. بعد از Rose Period دوره صورتی (۱۹۰۴ لغایت ۱۹۰۶ که پیکاسو یک دوره استفاده از رنگهای تیره در آثارش به استفاده از رنگ صورتی و رنگهای روشن دیگر پرداخت. م